



مهدي شريعتي

# شعور سياسي مردم و دموکراسي امريکا

مهدي شريعتي در سال ۱۳۳۳ در ميزان سبزوار متولد شد. وي سال ۱۳۵۵ براي تحصيلات عالي به امريکا رفت. مهدي شريعتي يروفسور اقتصاد، جغرافيا و جامعه‌شناسي در کالج کانزاس سيتی است. بيشتري نوشته‌هاي وي به زبان انگليسي انتشار يافته و بعضي در دست ترجمه است.

و گروهی) رشد شهرها و ازدحام جمعیت ضرورت یک ساختار سیاسی (State) و یک دولت (Government) را برای حفاظت از روستا، شهر و کشور به وجود آورد. نخستین ساختارهای سیاسی و دولت‌های موظف به اجرای او امر ساختار سیاسی، مسئول حفاظت مناطق کوچکی بودند که معمولاً به صورت کنترل یک شهر بود و سپس از طریق جنگ و تسخیر، به یک امپراتوری تبدیل شد. همان گونه که تاریخ نشان می‌دهد، برخی از امپراتوری‌ها از طریق جنگ، خونریزی و ایجاد ترور به تسلط خود به مناطق اشغال شده ادامه دادند و برخی از طریق احترام به حقوق شهروندان، ادیان و فرهنگ‌های مختلف و قبول و تحمل دیگران دیشان نه به عنوان یک تهدید، بلکه به عنوان یک متحد به اقتدار و حیات ساختار سیاسی افزودند. این دیدگاه خود مستلزم وجود یک فلسفه سیاسی و استراتژی کامل و یکسری قوانین مورد احترام اکثریت، بویژه با بر خور داری از احترام از ساختار سیاسی و دولت برای پیش بردن اهداف و پیاده کردن استراتژی بود. پس از ادوار اولیه و ابتدایی مانند جامعه اشتراکی اولیه و دوره شکار و جمع آوری از نظر تشکیلات و تخصص، برای مدت زیادی تغییرات بسزایی را ندیدند. سیستم‌های نسبتاً پیشرفته مانند برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و فاشیسم و انواع سوسیالیسم و تصور کمونیسم مدرن رابطه‌ای میان فلسفه سیاسی و اصول اقتصادی و منافع طبقاتی به روشنی دیده می‌شود. مثلاً برده‌داری به عنوان یک سیستم اقتصادی که در آن انسان‌ها مانند حیوانات خرید و فروش می‌شدند و حتی از بعضی حیوانات هم از حقوق کمتری برخوردار

اجتماعی، جامعه‌اشتراکی اولیه نامیدند و به گفته‌ای همه یکسان و خوشحال، گویی در بهشت برین خفته‌اند، اما این دوره بر فرض که از نگاه استثمار، دروغ، خشونت و نوع کشی مضمون بود، همه در آن برابر بودند و مانند همه ادوار، عمر معینی داشت. این دوره ممکن است تنها به عنوان ایده آلی که شاید بتوان واقعیت کنونی را با آن ارزیابی کرد مفید باشد، ولی به عنوان یک مدل اجتماعی و قابل پیاده کردن نیست. هر چه که تقسیم کار توسعه یافت، متناسب با توانایی افراد، امکاناتی برایشان در نظر گرفته شد و به تدریج یک سیستم طبقاتی هر چند ابتدایی با همه نهادها و اعتقادات در شرف تکوین است. مسلماً یکی از مهمترین علل پیدایش این سیستم، پدیده تعیین کننده‌ای چون انقلاب کشاورزی بود که امکان انباشتن مواد غذایی را برای نخستین بار به وجود آورد و این خدمت بزرگی برای پیدایش شهرها و افزایش جمعیت بود. مالکیت (خصوصی

انسان‌های پیش از تاریخ که گرسنگی، امراض و ترس دائمی را خوب لمس می‌کردند، تشخیص دادند که در برابر طبیعت خشن، تنها پناهگاهشان وجود یک گروه اجتماعی است که بتواند به فرد امیدواری بدهد و از ترس و گرسنگی بکاهد. شواهد در مورد زندگی اجتماعی مردمان پیش از تاریخ حاکی از عدم خود کفایی فرد و احساس تعلق به یک گروه اجتماعی است. این یک حقیقت اجتماعی و تاریخی است که فرد دیروز و امروز تنها در چارچوب یک گروه اجتماعی می‌تواند به هویت برسد و از طریق اطاعت از قوانین، مقررات و اعتقادات (معلول از رابطه بین افراد و بین فرد و گروه) و از طریق همزیستی و تجانس به انس اجتماعی بیفزاید و یا از طریق اختلاف یا رقابت از دیگران سبقت بگیرد و در نتیجه تحولات و تغییرات اجتماعی را باعث شود. آنچه فرد می‌خواهد، از جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند و یا یاد می‌گیرد و آنچه نیاز دارد امری طبیعی است هر چند که ابعاد زندگی اجتماعی افراد است که در همزیستی یا اختلاف در رقابت، توسط ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تعیین می‌شوند. آنها که از دنیای معاصر به خاطر فرد گرایی، رقابت، محرومیت و خشونت دل‌تنگ هستند با باور این که غارنشینان بدون تمدن همه با هم کار می‌کردند و از نیروی کار و محصول یکدیگر برخوردار بودند، سعی دارند تا با خلق مدلی بر مبنای یک دنیای خیالی آلفرانتیو‌هایی برای وضع موجود بسازند. برخی این دوره را که ممکن است متعلق به بیش از ۲۰ هزار سال پیش باشد که در آن نه مالکیت خصوصی وجود داشت و نه طبقات

**شواهد در مورد زندگی اجتماعی مردمان پیش از تاریخ حاکی از عدم خود کفایی فرد و احساس تعلق به یک گروه اجتماعی است. این یک حقیقت اجتماعی و تاریخی است که فرد دیروز و امروز تنها در چارچوب یک گروه اجتماعی می‌تواند به هویت برسد**

بودند، در عین حال که یک فلسفه سیاسی و بویژه در برده داری اروپاییان پس از قرن ۱۶، یک فلسفه نژادی و یک باور مذهبی در حمایت از این سیستم تدوین یافت، در مورد سیستم های دیگر چون فاشیسم، سوسیالیسم و سرمایه داری هم وجود یک اندیشه سیاسی و فلسفی به عنوان یک ایدئولوژی در حمایت از آنها به وجود آمد و در همه ادوار ایدئولوژیک ها یا به قول گرامشی «روشنفکران ارگانیک» و به تعبیر زیبا و عمیق زنده یاد دکتر شریعتی مثلث شوم «ساختار قابیلی حاکم بر دنیا» موظف به بازسازی و مشروعیت زایی شدند. در همه سیستم ها بویژه پس از انقلاب کشاورزی و گسترش سیستم مالکیت خصوصی لزوم قانون، یعنی آنچه باید مورد اتفاق همه باشد و برای حفظ منافع و مالکیت ضروری است احساس شد. (۱)

قوانینی که به طور منظم چون قانون اساسی تدوین شدند، که هم وظایف دولت رادر مقابل شهروندان و حدود قدرت آنها را تعیین می کند و هم وظایف و قدرت مردم رادر مقابل جامعه و یکدیگر در رابطه با آنچه ساختار اجتماعی به عنوان حقوق است می شناسد و حدود آنها را تعیین می کند، چه از نظر تاریخی و چه از نظر اجتماعی و اقتصادی باید ایش در ر شد سیستم مالکیت خصوصی، موازی هستند. قانون اساسی شناخته شده که حد و حدود قانونی را در زندگی اجتماعی مشخص می کند در بیشتر جوامع دنیا، به غیر از چند کشور تدوین شده و از طریق تبصره مواد اصلی قانون حدود آنها فراتر از آنچه در ابتدا در نظر داشتند، گسترش پیدا کرده است. دقیقاً مشخص نیست که نخستین قانون اساسی متعلق به چه کشوری است، ولی اکتشافات باستان شناسی توجه را به منطقه مخصوصی که در آن تکنیک کشاورزی به وجود آمد و سپس به انقلاب در کشاورزی انجامید، یعنی بین النهرین جلب می کنند. اکتشافات و شواهد نشان می دهند در هزاره سوم پیش از میلاد مسیح نخستین قانون اساسی تدوین شد. کد نامور شهر اور (Ur)، شهری در شمال خلیج فارس و کشور کنونی عراق، کد حمورابی، کد بابل، منشور حقوق بشر کوروش کبیر، کتاب قانون داریوش کبیر به نام «دات» که داد گستر از آن ریشه دارد و به تدریج قوانین قدیم آن که با ویرایش و همت فلاسفه ای چون ارسطو از خشونت آنها کاسته می شدند و رومی ها و ژاپنی ها هم قوانین اصلی خود را با الهام از دیگر تمدن ها نوشتند.

در سال ۶۲۲، پیامبر اسلام قانون مدینه را که به معنای مدینه معروف است به عنوان یکی از مهمترین و اصلی ترین قوانین اساسی که در آن تأکید فراوانی بر حریم افراد، حقوق بشر، آزادی

مذهب، حقوق مدنی، جنگی، سیاسی و نظامی دارد، تدوین کرد. در سال ۱۷۸۸ میلادی در ایالات متحده امریکا قانون اساسی این کشور که به گمان ایدئولوژیک ها و زمامداران آن معتبرترین ضمانت برای حقوق شهروندان و بهترین هدیه برای بشریت است تدوین شد. این قانون از افکار فلسفی مونتسکیو، جان لاک، جورج مدیسون، بنجامین راش و همفکران معاصر آنها و با الهام از قانون اساسی بریتانیا، شکل گرفته بود. قانون اساسی امریکا مانند همه قوانین اساسی در کشورهای

و اجازه رأی نداشتند. برده داری از نظر قانون اساسی امریکا، تناقضی با اصول و نیت قانون اساسی نداشت. با تلاش فراوان سیاهان، زنان و سرخپوستان - که پس از نسل کشی ۵۰ یا ۶۰ ساله باقی مانده اند - از طریق تبصره بر مواد قانون اساسی امریکا از شدت صدمات این تناقض هابر یکبره ساختار سیاسی، اجتماعی امریکا کاسته شد. بویژه پس از دهه ۱۹۶۰ و جنبش حقوق شهروندی در امریکا برای اولین بار تضادهای فاحش میان ایده آل های سیستم و واقعیت های



**در همه سیستم ها بویژه پس از انقلاب کشاورزی و گسترش سیستم مالکیت خصوصی لزوم قانون، یعنی آنچه باید مورد اتفاق همه باشد و برای حفظ منافع و مالکیت ضروری است احساس شد**

دیگر، با تبصره و تفسیر از حدود اولیه فراتر می رود و موادی که در زمان تدوین به نظر عادی می رسید مانند برده داری و حقوق زنان سعی در تعدیل این قوانین از طریق تبصره داشت. در قانون اساسی امریکا صحبت از آزادی، دموکراسی، حقوق و حیثیت مردم می کند و در بعضی موارد تضادهای درونی فاحشی را نشان می دهد. در عین حال که صحبت از حقوق بشر می کند سخن از حقوق سیاهان، بردگان، زنان و سرخپوست ها وجود ندارد، چرا که از نظر قانون اساسی امریکا آنها انسان کامل به شمار نمی آمدند، مثلاً یک سیاهپوست امریکایی در قانون اساسی پیش از تبصره های موجود سه پنجم یک شخص سفیدپوست بود و زنان و سرخپوستان به طور کلی مورد بحث نبودند

موجود در آن آشکارا مورد بحث قرار گرفت؛ از یک سو صحبت از دموکراسی و حقوق بشر بود و از سوی دیگر بمباران و وحشیانه و بتنام؛ جنگی که از اروپایی ها بویژه فرانسوی ها به ارث بردند (۳) و می خواستند به زور به بتنامی ها دموکراسی بیاموزند و آنها را از جنگ کمونیسم الحادی نجات دهند و آزادی را برای آنها از طریق اشغال نظامی و کشتار آنها به ارمان بیاورند. این ادعا در زمانی رخ می دهد که هنوز در خود امریکا، سیاهپوستان که باید برای «دفاع از کشور» و «دفاع از دموکراسی و آزادی» به بتنام بروند و علیه و بتنامی ها بجنگند، هنوز در خود امریکا حق مشارکت در زندگی سیاسی را نداشتند و حتی اگر سربازهایی از جنگ برگشته بودند حق غذا خوردن در رستوران های سفیدپوستان را نداشتند. جنبش ۱۹۶۰، زمامداران را وادار کرد تا به حقوق ابتدایی امریکایی های غیراروپایی تیار توجه شود و ماهرانه در مقابله با این جنبش از نیروی مخاصم برای استحکام ساختار سیاسی و انتقاد شدید از دولت فصل دیگری را آغاز کنند. در این راستا باید گفت غرب ماهرانه سعی کرده که دموکراسی به شیوه غربی را که بر مبنای آزادی فردی و فرد گرایی و به طور کلی مترادف با سرمایه داری است به بقیه دنیا بفروشد و

اندیشه ایان آیان و آذر ۱۳۸۸

حتی به عنوان یک مدل بی همتا به همه دنیا و انمود کند، اما آن سوی ماجرا هم باید در نظر گرفت که بر خورد کشورهای غیر غربی بویژه جهان سومی با مردم خود دمو کراسی امریکایی را به نحوی بهتر جلوه می دهد، چرا که در نهایت این فرداست که با ارزیابی آزادی های فردی (حقیقی یا کذایی) معیار جامعه خوب را مطابق با آن طراحی می کند. عدم وجود یک پروسه دمو کراتیک مردمی که در آن شعور سیاسی جامعه بتواند به اندازه ای رشد کند که بر شور و هیجان سیاسی که باعث انحراف دمو کراسی است غلبه کند، اینجاست که اروپا محوری و اروپا سالاری و غرب سالاری که یکی از شکل های امپریالیسم است، می تواند هویتی آسیب پذیر ایجاد کند.

### دمو کراسی و پروسه دمو کراتیک

واژه دمو کراسی که ترکیبی است از «Demos» یعنی مردم عادی و «Cratia» یعنی حکومت در چندین قرن حیاتش بیشتر از هر واژه موجود در قاموس سیاسی مورد استفاده و سوء استفاده قرار گرفته است. از او فلسفه در یونان مسائل اجتماعی و سیاسی و بویژه رابطه دولت با مردم هم به همان شدت اوج گرفت. افلاطون معتقد بود که دمو کراسی نه توسط مردم عادی، بلکه باید توسط نخبگان و فلاسفه که دانشمند و باشعورند، طراحی شود. افلاطون باور داشت که شالوده دمو کراسی موقر را باید مردم آگاه و خیر خواه بریزند و چون مردم عادی اجازه رسیدن به آن حد از آگاهی لازم را ندارند، در نتیجه دمو کراسی باید توسط عده معدودی از هوشمندان اداره شود. طرح دمو کراسی تئوریک یا علمی در عصر روشنگری قرن ۱۸ بر مبنای واقعیت تاریخی مانند صلح وستفالی (Westphalia) پایان جنگ های سی ساله، کاهش قدرت دولت و بازسازی ساختار سیاسی بود. البته طرح مسئله دخالت مردم در سیاست و شیوه ابراز تمایلات سیاسی در قرون مختلف، انعکاسی از واقعیت سیاسی و اجتماعی است که چه در حمایت از آن و چه در مخالفت با آن واقعیت سیاسی، اجتماعی جبهه گیری کردند. واژه های چون دمو کراسی راستین، دمو کراسی اقتصادی، شورا، دمو کراسی متعهد و اجتماعی در قالب امت (۵) دمو کراسی رادیکال، دمو کراسی سیاسی، اجتماعی و طبقاتی، همه الگو هایی هستند که مردم در آن آگاهانه، متعهد و مسئول در همه ابعاد زندگی اجتماعی تصمیم می گیرند. در این راستا پرسش این است که آیا در ساختار سیاسی که به نام دمو کراسی شناخته شده و رئیس جمهور منتخب مردم، مسئول اجرای قوانین آن ساختار است می تواند از نظر اقتصادی و اجتماعی، غیر دمو کراتیک عمل کند؟ آیا رئیس جمهور همان طور که در اغلب دمو کراسی ها

رایج است و توسط مردم انتخاب می شود، می تواند حافظ منافع همه اقشار و طبقات با توجه به تضادهای ساختاری باشد؟

این پرسش ها تنها در موردی موجه هستند که صحبت از دمو کراسی تنها در مورد بازی های سیاسی نباشد و در اصل بر مبنای دمو کراسی اقتصادی و یا یک دمو کراسی رادیکال باشد. ایام انتخاباتی در ایالات متحده امریکا، بسیار طولانی، گران قیمت، خسته کننده و گاهی بسیار احساساتی و هیجان انگیز است. گهگاه این پروسه طولانی و یکنواخت به خلق یک سوپرستار می انجامد که با توجه به وضع موجود، سخنان پر شور و هیجانی کاغذی، انعکاسی از تراژدی زندگی روزمره در روی زمین و با توجه به آسیب پذیری توده مردم، کاغذی سوار بر اسب امید و امیدواری و باور به این که ساختار سیاسی و اقتصادی، قابلیت پذیرش اصلاحات عمده و ساختاری را دار می شود. در دهه ۱۹۶۰، انتخاب جان اف. کندی به عنوان نخستین رئیس جمهور که مذهب کاتولیک داشت و در سال ۲۰۰۹ انتخاب باراک اوباما، یک امریکایی آفریقایی تبار، جو سیاسی جدیدی را در امریکا به وجود آورد. زمان انتخاب این دو شخص که از نظر تاریخ ریاست جمهوری امریکا، خصوصیات رایج (سفید و پروتستان) نداشتند به عنوان یک پروسه سیاسی جدید و یک نگرش جدید و غیر معمولی از بسیاری جهات جلوه داده شد.

نخستین شعارهای که ساختار امریکای روی آن سرمایه گذاری کرده است، تبلیغ برای مشروعیت دادن به یک تصور، که در امریکا هر کسی می تواند رئیس جمهور شود، می باشد. دیگر این که انتخاب اوباما به عنوان نخستین سیاهپوست موقیت جدیدی را برای مقابله با مشکلات ناشی از نژادپرستی و تهدیدات خارجی که بدون استثنا و پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی (کمونیسم بین المللی) همواره همراه با واژه هایی چون «تروریسم اسلامی»، «اسلام

در سال ۶۲۲، پیامبر اسلام قانون مدینه را که به میعاد یا مدینه معروف است به عنوان یکی از مهمترین و اصلی ترین قوانین اساسی که در آن تأکید فراوانی بر حریم افراد، حقوق بشر، آزادی مذهب، حقوق مدنی، جنگی، سیاسی و نظامی دارد، تدوین کرد

سیاسی و «ايران هسته‌ای» است و ضعف ساختار اخلاقی و خانوادگی به عنوان تهدیدی داخلی که معمولاً ریشه اقتصادی دارد (ولنی اذعان نمی کند) به عنوان تهدیدی جدی و نگاه تابخشودنی به شمار می رود و بیشتر فرد را مقصر می دانند. همچنین مسئله مهمتری که توجه دست اندر کاران سیستم را به آن جلب کرده، این است که امریکای قرن ۲۱، به مراتب با مشکلات و چالش های متفاوتی روبه روست، که در گذشته کمتر دیده می شد و در نهایت بازگشت به این دروغ است که فرد گرایی افراطی و رقابت بین افسران به نتایج مطلوبی خواهد انجامید؛ این بخش بزرگی از ایدئولوژی حمایت از بخش خصوصی حاکم است. رقابت برای کسب بالاترین پست ها در امریکا، بویژه ریاست جمهوری به عنوان نماینده تمامیت سیستم رقابت امریکا، موظف است از طریق پیاده کردن سیاست های خارجی و داخلی، تولید دوباره این سیستم و بویژه پروسه دمو کراتیک را فراهم کند. پروسه رقابتی برای کسب پست های دولتی از رئیس جمهور تا پایین ترین پله سیاسی دارای مکانیسم های متنوع و زیادی است. البته این مکانیسم ها به طور ثابت در زمان و مکان وجود ندارند و از آنجا که وابسته به مکان و زمان هستند و با توجه به اهمیت دوباره تولید سیستم و مشروعیت، نوع و حدود این مکانیسم ها تعیین می شود.

مروری بر پروسه های انتخاباتی در چند دهه گذشته بویژه با ظهور کسادبزرگ ۱۹۳۰ نشان می دهد که مکانیسم های متعددی توسط رقابتی سیاسی، برای کسب پست های سیاسی نه تنها در سطح ملی، بلکه در سطح محلی هم اتخاذ شده است. در دهه ۱۹۳۰، کسادبزرگ، ضربه اقتصادی بزرگی به پیکر امریکا وارد آورد و دولت را مجبور کرد تا از سیاست های اقتصادی مبنی بر عدم مداخله دولت در اقتصاد به نفع اقتصاد آزاد و مطلق، به عنوان یک اصل مقدس کنار گذاشته شود و سیاست هایی که به دولت نقش عمده ای را در تشویق تولیدات از طریق افزایش تقاضا در سطح کشور می دهد پیاده کند. دولت تشخیص داد که از طریق دخالت جدی و همه جانبه در اقتصاد شاید بتواند سیستم را از فروپاشی حتمی نجات دهد. به گمان گروهی، دولت مجبور شد تا با پیاده کردن سیاست های شبه انقلابی (در قالب امریکا) سیستم را به سوی بهبودی سوق دهد و تهدیدهای اقتصادی را از طریق ارائه خدمات اجتماعی، مانند کمک به فقرا، معلولان، سالمندان و کودکان و ارائه بیمه بیکاری برای نخستین بار در تاریخ امریکا از بین ببرد. آنچه به روشنی دیده می شود این است که هر دولتی در خدمت ساختار سیاسی به شیوه ای از وجود این خدمات به عنوان یک حربه سیاسی

علیه رقبا و برای رأی آوردن استفاده می کند. حمله به خدمات به نام حمله به گند پروری و تئیل پروری، همواره در امریکا طرفداران زیادی داشته و دارد و مطمئناً همچون گذشته در پروسه انتخاباتی باز هم به عنوان یک مکانیزم سیاسی وارد عمل می شود.

علائم بهبودی وضع اقتصادی در امریکا در اواخر دهه ۱۹۳۰، همراه با دخالت این کشور در جنگ دوم جهانی، ضرورت نقش اقتصادی، سیاسی و نظامی امریکا در سطح دنیا و برای ایجاد سرمایه جهانی از تهدیدات داخلی و خارجی هم در محافل امریکا و هم در اروپا اجتناب ناپذیر و حیاتی قلمداد شد. بویژه امریکا و متحدانش با تشکیل یک سیستم پولی جهانی با دلار امریکا به عنوان یک پول معتبر و ارتش امریکا به عنوان یک چتر ایمنی در قالب ناتو، رهبری جهانی امریکا را تثبیت کرد. در این دوره نقشه تسلط در ایالات متحده امریکا، بسیار فراتر از اروپای غربی رفته و شامل همه کشورهای که زیر سلطه اتحاد جماهیر شوروی نبودند، شد؛ این نقشه شامل کشورهای تازه استقلال یافته پس از استعمار کهن و بیشتر برای استفاده در جنگ های و کالتی (Proxy) و نفوذ اقتصادی سیاسی بود. دوران پس از جنگ جهانی دوم بویژه دهه ۱۹۶۰ (دنیای پس از استعمار و کهن) به دنیایی تبدیل شد که در آن امپریالیسم غرب با تسلط اقتصاد غرب بر دنیا توسط بین المللی کردن تولید و سرمایه گذاری خارجی و با استفاده از دلار امریکا به عنوان معتبرترین پول جهانی، زمینه نهادینه کردن تسلط سرمایه بر تمامی دنیا را فراهم کرد. سیستم سرمایه داری معاصر ادامه سیستم سرمایه داری قرن بیستم و بویژه سرمایه داری پس از جنگ جهانی دوم که تأکید زیادی بر افزایش تولیدات برای بالا بردن نرخ سود داشت، می باشد. این تأکید هم با طبیعت و منطق سرمایه توافق دارد. افزایش تولید، توسعه بازار را ایجاد می کند و بالا بردن سود، وجود مناطق سرمایه گذاری مناسب را یعنی مناطقی با مزه ناچیز و عدم مالیات بر سود و عدم دخالت دولت در شیوه و روابط تولید، به عبارت دیگر سرمایه گذاری در مناطق با مزد کم مستلزم یک ساختار سیاسی وابسته، یک طبقه کارگر سرکوب شده و یا یک طبقه ملی سرمایه داری در اتحاد با سرمایه بین المللی است. اینجاست که امپریالیسم یعنی غارت ثروت کشورهای ضعیف و استثمار کارگر، چه از طریق گروه کمپرادور صورت می گیرد و یا از طریق امپریالیسم اجتماعی و فرهنگی. امپریالیسم پس از جنگ جهانی دوم که با عنوان نئو کلونیالیسم (استعمار نو) مطرح شد، غارت و استثمار غیر مستقیم است که برعکس کلونیالیسم (استعمار کهن) کنترل مستقیم و از طریق وجود افراد و گروه هایی از کشور سلطه گر

صورت می گرفت. پس از جنگ جهانی دوم و از بین بردن هر گونه مانع برای جمع آوری سرمایه در سطح دنیا یکی از اجزای اصلی استراتژی سرمایه داری غربی بود. کشورهای که رهبران آن سعی داشتند از زیر یوغ استعمار به شیوه جدید بیرون آیند به عنوان مانعی برای جمع آوری سرمایه در سطح دنیا باید تهدید می شدند.

مصدق ها، سوکارنوها، آرنیزها، آلدنه ها و توده های بی گناه در آفریقا، آسیا و امریکای لاتین و دریای کارائیب، نخستین قربانی رژیم سرمایه در دوره پس از جنگ جهانی دوم شدند. آنان

حاکمیت جمهوریخواهان و چه دموکرات ها به روند خود ادامه داد. در مقابله با مشکلات داخلی که بیشتر ناشی از نقش امپریالیستی امریکا بر سطح دنیا است، سیاست امپریالیسم اجتماعی (Social Imperialism)، سیاستی بسیار مؤثر باقی مانده است. یک بررسی جامع از پایه های اقتصادی وایدنولوژیکی امپریالیسم امریکا باید از طریق بررسی و شناخت امپریالیسم امریکایی آغاز شود، بویژه که در سیستم های دموکراتیک مردم تصمیم می گیرند، در نتیجه هر گونه سیاست امپریالیستی چه از نظر ایده آل یا از نظر اخلاق با آنچه مردم آگاه



**غرب ماهرانه سعی کرده که دموکراسی به شیوه غربی را که بر مبنای آزادی فردی و فردگرایی و به طور کلی مترادف با سرمایه داری است به بقیه دنیا بفروشد و حتی به عنوان یک مدل بی همتا به همه دنیا وانمود کند**

که دستشان به خون هزاران مانع برای جمع آوری سرمایه و تکثیر سرمایه آغشته است توسط پروسه دموکراتیک به آن مقام رسیدند. همان طور که غارت و به خاک و خون کشیدن اموال و جان مردم توسط رهبران و دموکراسی های غربی صورت می گیرد، امپریالیسم، مبادله نابرابر، تورم کالا، تحریم، قدغن و دخالت نظامی و سیاسی مستقیم و غیر مستقیم نوعی استراتژی سرمایه برای تسلط بر طبقه کارگر در سراسر دنیا با جلوگیری از افزایش مزد، تضعیف اتحادیه های کارگری و از بین بردن تعدیلات اقتصادی است که در مجموع به نام استراتژی نئولیبرالیسم از دهه ۱۹۸۰ اوج گرفت. این واقعیت چه در دوران

در یک دموکراسی می خواهند مغایرت دارد. جوزف شوپتر (Joseph Schumpeter) و فرانس نیومن (Franz Neumann) دو نفر از پایه گذاران تئوری امپریالیسم اجتماعی هستند که با وجود آنها امپریالیسم اجتماعی نوعی از امپریالیسم است که توسط آن متمولان، ثروتمندان و به طور کلی همه آنها که اقتدار اقتصادی دارند، همواره تلاش می کنند تا با بر خورداری از حمایت طبقه کارگر، سیاست های امپریالیستی خود را در سطح دنیا پیاده کنند، اما حمایت طبقه کارگر از سیاست های امپریالیستی باید از طریق سیاست های داخلی که در آن کارگر از خدمات اجتماعی بیشتری برخوردار است صورت گیرد.

امپریالیسم و نقشه های امپریالیستی در قالب دموکراسی به ناچار باید از طریق حمایت مردم پیاده شوند. در این راستا دو مسئله مهم باید در نظر گرفته شود؛ نخست این که از چه طریق حمایت مردم در یک دموکراسی برای پیاده کردن سیاست های امپریالیستی امکان پذیر است و دیگر این که اگر در یک دموکراسی مردم آگاهانه از سیاست های امپریالیستی، یعنی دزدی سیستماتیک دفاع می کنند آیا هنوز از واژه دموکراسی در توصیف این وضع

باید استفاده شود. بحث بررسی دموکراسی و پروسه دموکراتیک کاربرد و سلامت سیستم دموکراتیک و ابعاد انسانی، اجتماعی و سیاسی این سیستم همواره در رابطه میان مردم و ساختار سیاسی در یک محدوده جغرافیایی زیر کنترل دولت و ساختار سیاسی انجام گرفته و به ندرت رابطه بین مردم و دولت در دیگر نقاط دنیا جزئی از بحث و بررسی بوده است. در رابطه با کسب حمایت مردم از سیاست‌های امپریالیستی، دموکراسی‌ها همواره از طریق انحرافات فکری و تقلیل در قدرت تفکر مردم بویژه در پیاده کردن آلت‌رناتیو‌هایی حتی آنها که در قالب سیستم سرمایه‌داری رایج هستند، استفاده کرده و این نمونه‌ای از موفقیت امپریالیسم اجتماعی در استعمار است. در اواخر قرن ۱۹ امپریالیسم بریتانیا که یک دموکراسی پارلمانی بود در پاسخ به پرسش طبقه کارگر، که آنها تا چه هنگام باید منتظر میوه دادن درخت استعمار در آفریقا باشند از آنها صبر بیشتری خواستند، چرا که هر چه بیشتر صبر کنند میوه درخت استعمار شیرین‌تر می‌شود. طبقه کارگر غافل از این که استعمار و امپریالیسم هیچ‌گاه به نفع طبقه کارگر حتی از نوع انگلیسی نبوده است، بلکه بیشتر به سود طبقه حاکم عمل کرده است و امداد موقعیتی که مردم نمی‌دانند و سیاست‌های امپریالیستی آشنایی ندارند، باز هم در قالب یک دموکراسی، بر مبنای آگاهی است. عدم آگاهی یعنی عدم دموکراسی. در قالب امپریالیسم اجتماعی، شکل‌های مختلفی مانند خدمات اجتماعی و ظهور دوباره نئولیبرالیسم از دهه ۱۹۸۰ به بعد، ترس جانشین مؤثری بوده و در قالب دموکراسی غربی‌ای چون آمریکا وجود یک دشمن ساختگی برای پیاده کردن اهداف امپریالیستی ضروری است و وانمود کردن اسلام و مسلمانان به عنوان دشمن آزادی، ضد دموکراسی و حیثیت فردی بسیار مؤثر بوده است. ناگفته نماند که چاشنی بزرگی از این ترس را خود مسلمانان و حکومت‌های غیر مردمی آنها در اختیار دولت‌های غیر امپریالیستی می‌گذارند. در حقیقت امپریالیسم خارجی و داخلی از روزولت تا کنندی، ریگان، کلینتون و بوش با توجه به طبیعت و شدت مشکلات داخلی و خارجی متنوع بوده و به عنوان مکانیسمی در مقابله با تضادهای سیستمیک و ساختاری به قوت خود باقی مانده است. در قالب محدودیت‌های تحمیلی توسط تضادهای سیستمیک است که نظام سیاسی شکل می‌گیرد و کارنامه رؤسای جمهور در آمریکا، در قالب این محدودیت‌ها ارزیابی می‌شود. اعتراف و بررسی اقتصادی این تضادها، در حقیقت غیر امریکایی و ضد امریکایی تلقی شده و

تا مرز نابو پیش می‌رود و راه‌حل کلی هرگز مورد بحث قرار نمی‌گیرد. رئیس‌جمهور امریکا قدرت جهانی دارد، چرا که سیستم امریکا قدرتی جهانی است. اگر مردم در سراسر دنیا علاقه زیادی به نتیجه انتخابات به نفع او یا مانعانشان دادند، برای این است که امریکا قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی در سطح جهان دارد و مردم دنیا از این واقعیت آگاهی دارند. هر چند که ممکن است مردم خود امریکا قدرت تشخیص قلمرو دولت خود و ساختار سیاسی را آن‌چنان که باید نداشته باشند و اگر هم داشته باشند، نقش دولت خود را در دنیا، انعکاسی از فلسفه لیبرال انترناسیونالیسم و نوع دوستانه و گاهی به کمک مطبوعات جنجالی امریکا و تکرار شعارهای نژادپرستانه قرون ۱۸ و ۱۹ که سیاست دولت امریکا را وسیله‌ای برای مشروعیت مشیت الهی تلقی و برای متمدن کردن مردم غیر متمدن و غیر اروپایی و بدون تاریخ، در آن سوی اقیانوس‌ها می‌دانستند، می‌نگرند. موفقیت این شکل از امپریالیسم اجتماعی حتماً برای توجیه فقر و بیکاری در خود امریکاهم بسیار زیاد بوده است.

**واژه‌هایی چون دموکراسی راستین، دموکراسی اقتصادی، شورا، دموکراسی متعهد و اجتماعی در قالب امت، دموکراسی رادیکال، دموکراسی سیاسی، اجتماعی و طبقاتی، همه الگوهای هستند که مردم در آن آگاهانه، متعهد و مسئول در همه ابعاد زندگی اجتماعی تصمیم می‌گیرند. در این راستا پرسش این است که آیا در ساختار سیاسی که به نام دموکراسی شناخته شده و رئیس‌جمهور منتخب مردم، مسئول اجرای قوانین آن ساختار است می‌تواند از نظر اقتصادی و اجتماعی، غیر دموکراتیک عمل کند؟ آیا رئیس‌جمهور همان‌طور که در اغلب دموکراسی‌ها رایج است و توسط مردم انتخاب می‌شود، می‌تواند حافظ منافع همه اقشار و طبقات با توجه به تضادهای ساختاری باشد؟**

## دیالکتیک فرد و ساختار در سرمایه‌داری امریکا

تا چه حد یک فرد می‌تواند تأثیر بسزایی در جامعه و سیاست داشته باشد و حضور و ابعاد این تأثیر را چه چیزی تعیین می‌کند؟ متدولوژی شناخت نقش فرد بر مبنای اصالت فرد از نظر توریک، ریشه در روانشناسی فردی و اجتماعی (که بیشتر گروه‌ها را مبتنا قرار می‌دهد) دارد. این نگرش، قدرت این که مسائل مطرح در اقتصاد سیاسی را بررسی کند و بتواند از مرزهایی که بررسی را محکوم به در جازدن می‌کند، ندارد. به عبارت دیگر این نگرش تنها فرد و فردگرایی را دارای نقشی کلیدی در تغییرات ساختار جامعه می‌پندارد و شاید بزرگترین کمک برای پوشاندن این متدولوژی دار وینیسیم اجتماعی است که معمولاً زیر پرچم شایسته‌سالاری و بقای اصلح عمل می‌کند. البته لازم به یادآوری است که ما باید از طریق بررسی نقش ساختار سیاسی سیستم‌های دموکراتیک سرمایه‌داری و اقتصادی، که در آن بخش خصوصی تسلط کامل دارد، به دیالکتیک فرد و جامعه پی ببریم، بنابراین بررسی نقش ساختار سیاسی در قالب سرمایه‌داری دموکراتیک اجباری است و لازم است تا به بررسی تئوری‌های عمده، مربوط به نقش ساختار سیاسی با در نظر گرفتن نقش فرد در جامعه سرمایه‌داری بپردازیم تا بتوان جریان‌های سیاسی را در ایالات متحده امریکا که به تازگی جنجال زیادی رابه وجود آورده توضیح داد.

از زمانی که واژه ساختار سیاسی (State)، یعنی یک ساختار سیاسی با تسلط بر مرزوم جغرافیایی مشخص توسعه پیدا کرد، توسعه و تکامل چه در شکل و چه در عمل، بسیار جامع بوده است. این دو وجه ساختار سیاسی (شکل و محتوا) توسط فلاسفه و عالمان علوم اجتماعی، مورخان و آنها که با فلسفه تاریخ آشنا هستند، بررسی شده است. در ادوار مختلف تاریخی، نقش ساختار سیاسی انعکاسی بوده از ضرورت کنترل بر یک جغرافیای مشخص و یا بسط مرزها به سوی مناطقی که هنوز در کنترل آنها نبود. در هر صورت پرسش مهم این است که دولت موظف بوده از منافع کدامین گروه حفاظت کند؟

متفکران نخبه‌گرا و یابی در قرون ۱۳ و ۱۴ میلادی تلاش کردند تا با خلق و توسعه تئوری‌های علمی بسیار جامع در اقتصاد سیاسی، دولت و ساختار سیاسی را از طریق بررسی تضاد و اختلاف در جامعه شناسایی کنند. یکی از این متفکران ابن‌خلدون بود، که با طرح تئوری تکاملی به بررسی جوامع و تاریخ آنها پرداخت. تنوع، توسعه، تضاد و اختلاف طبقاتی، اجزای ساختاری و تضادهای نهفته در سیستم، ابعاد مهمی بودند که ابن‌خلدون بر آنها تکیه کرد. به گمان ابن‌خلدون ذات تجاوزگر

و وحشیگری بشر ضرورت ساختار سیاسی و دولت را ایجاد می کند، چرا که وی معتقد بود بشر همیشه به سوی خونریزی و خشونت می رود و دولتی باید باشد تا این خوی خشن را کنترل کند. هر چند که او گاهی از انتقادهای ساختاری طفره رفته و تلاش برای خلق مشروعیت برای برخی از حکمرانان سیاسی می کرد، در مجموع و به طور تئوریک، دولت و ساختار سیاسی را نتیجه اختلاف در جامعه می دانست که تنها از طریق اختلاف های جماع به پیش می رود. بحث تضاد دیالکتیکی در حقیقت ریشه در تئوری جامعه شناسی و سیاسی این خلدون دارد. وی با طرح تئوری دودوره ای (Cyclical Theory) تاریخ توانست مکانیسم های معینی را برای توضیح چگونگی ظهور، رشد و افول جوامع و تمدن هانشان دهد.

ظهور و افول جوامع و تمدن ها به گمان این خلدون تنها از طریق شناخت تعصب و عصبیت یا احساس وابستگی به گروه و احساس امنیت و در عین حال احساس مسئولیت به وجود می آید و می تواند به حیات یک جامعه و یک تمدن دوام بخشد. به گفته این خلدون وقتی که مردم در یک جامعه اثبات می کنند که وابسته به جامعه ای هستند، می توانند نقش بسزایی داشته باشند، عمران یعنی توسعه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به طور پایدار و جامع به صورت ارگانیک امکان پذیر است.

رابطه بین رفاه اقتصادی و آزادی سیاسی و به عنوان یک شهر و ندم محترم بودن، یکی از مهمترین خدماتی بود که این خلدون به تئوری های اجتماعی کرد، چرا که به باور این خلدون، عصبیت، اتحاد و انسجام اجتماعی، ضمانتی است برای محبوبیت، پایداری و اقتدار رهبران سیاسی. نیروهایی که در جامعه و تاریخ وجود دارند، بی طرف، طبیعی، ساده و کور نیستند، آنها انعکاسی از موقعیت اجتماعی، فیزیکی و ساختاری هستند که در حقیقت در قرن ۱۹ به نام دیالکتیک ماتریالیسم بویژه در مکتب مارکسیسم شناخته شد.

بررسی مارکس از ساختار سیاسی در قالب یک انتقاد همه جانبه از اقتصاد سیاسی کلاسیک صورت می گیرد. بررسی مارکس برای نخستین بار توانست زمینه بحث را فراتر از آنچه کلاسیک ها و متفکران عصر روشنگری با آن سرگرم بودند، پیش ببرد. برای مارکس این مسئله نه یک مسئله مذهبی، نه یک حق طبیعی در مقابل حقوق مدنی و در نفی تئوری سکولار و قرارداد اجتماعی و یا اقتدار مذهبی، بلکه مسئله حقوق جامعه و شهروندان در یک سو و غضب این حقوق توسط مأموران بورژوازی که اختیار کامل دولت در دست آنهاست بود. او معتقد بود که هر گونه

باور که اصلاحات می تواند دولت را از چنگ بورژوازی پلید بیرون آورد، ساده اندیشی است و تنها از طریق انقلاب است که می توان دست بورژوازی را برای همیشه ساقط کرد. هر چند این بررسی مربوط به قرن ۱۹ است و بررسی نقش دولت در جوامع مختلف مستلزم بررسی دوباره است، ولی مارکسیست ها معتقدند نظریه مارکس در مورد دولت و ساختار سیاسی در قالب سرمایه داری هنوز معتبر است. تغییرات عمده ای که در رابطه با ایجاد مشروعیت و روش اعمال خشونت به وجود آمده است، به گمان آنها هنوز هم با مدل مارکسیسم قابل بررسی است. هر چه که سیستم سرمایه داری در خارج از اروپا بیشتر گسترش یافت، بویژه در دوره استعمار، نقش دولت و ساختار سیاسی هم به اجبار وسیع تر شد.

سیستم جهانی معاصر هر چند که تضادهای اساسی دارد، به خاطر تسلط بخش خصوصی بر این سیستم و به خاطر بخش این سیستم در سراسر دنیا، تضادهای حادثی را نشان می دهد. در قالب این پیچیدگی است که نقش دولت ملی مشکل تر و قدرت آن برای رهایی از سلطه (هژمونی) رژیم سرمایه کمتر می شود. سرمایه داری معاصر حاکمیت خود را توسط تعدادی از شرکت های چند ملیتی و فراملیتی تحمیل می کند و در عین حال کنترل ثروت و درآمد و امکانات برای یک زندگی آبرومندانانه را دارند. این امریالیسم جدید همراه با میلیتاریسم و جهانی شدن سرمایه این پرسش پیش می آید که در یک دموکراسی چگونه دولت، منافع همه شهروندان را در نظر دارد و نه تنها منافع تعدادی محدود را؟

در آمریکا تا اواخر دهه ۱۹۶۰، سیاست های اقتصادی آمریکا با در نظر گرفتن نقش مهم امریالیسم اجتماعی در صدد بالا بردن سطح زندگی کارگران برای پیاده کردن سیاست های امریالیستی بود. به تازگی هر چند در برخی کشورهای دموکراتیک خدمات اجتماعی که به عقیده من مربوط به فرم کلاسیک امریالیسم اجتماعی است جای خود را به مکانیسمی برای پیاده کردن امریالیسم اجتماعی، مانند ایجاد ترس، ملی گرایی افراطی و اختراع دشمنی که به قول مطبوعات

جنگالی امریکا، تنها هدفش نابودی دموکراسی و آزادی و سیستم دموکراتیک کاپیتالیسم است، می باشد. «صدور دموکراسی» یک شعار سیاسی معاصر است که جزئی از امریالیسم اجتماعی است و با کمک مطبوعات جنگالی، جنگ بی پایانی را علیه رژیم های



طرح: مهدی رضائیان

آین و آذر ۱۳۸۸

به اصطلاح غیر دموکراتیک به راه انداخته است. اینجاست که استقلال و حرمت نهادها و نظام سیاسی در مقابل منافع طبقه حاکم باید مورد ارزیابی قرار گیرد. آیا دولت در دموکراسی سیاسی می تواند حافظ منافع اقتصادی و اجتماعی عموم باشد، یا این که وسیله ای برای استثمار کارگران داخلی و غارت منابع جهانی است؟ در این راستا پنج مورد از مهمترین و حادترین تضادهای ساختاری را برای شفاف کردن بحث رابطه بین فرد و جامعه در نظر می گیریم و در این قالب نقش فرد رئیس جمهور در امریکا و ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بررسی می شود. پنج تضاد ساختاری که به طور دائم و با سماجتی خاص در صحنه وجود دارند عبارتند از: ۱- تسلط کامل بخش خصوصی، ۲- رقابت های یغماگر، ۳- ترکیب ارگانیک سرمایه، ۴- گروه های فشار و ۵- پارادوکس تولید بیشتر از قدرت مصرف.

سه تضاد اول، تضادهای دائمی و طبیعی این سیستم هستند و تضادهای چهارم و پنجم از نظر تأثیر، زمان، کیفیت و کمیت نوسان دارند. تسلط بخش خصوصی، رقابت های یغماگر و تقلیل درصد نیروی کار انسانی به نسبت سرمایه و تکنولوژی مورد استفاده در تولیدات، قطعاً و یقیناً اجزای مهمی برای رسیدن به اهداف بزرگ مانند جمع آوری سرمایه در سطح جهانی است. در این راستا دولت امریکا اجازه و قدرت این که بتواند سدر راه آنها باشد ندارد؛ چه در حکومت جمهور یخو اهان یا دموکرات ها. تسلط بخش خصوصی بدون هیچ گونه تعدیل و زیر پرچم شعار های ایدئولوژیکی مانند آزادی مطلق اقتصاد و یا عدم دخالت دولت در اقتصاد و اصولگرایی بازار بدون شک، شرایط رقابت یغماگر را برای تکثیر بیشتر سرمایه به وجود آورده است. رقابت یغماگر، آزادی مطلق، اقتصاد و ادغام شرکت های بزرگ با هزینه زیاد، همگی با حمایت از قانون و در قالب ایدئولوژی داروینسم اجتماعی موجه جلوه داده می شود. تکثیر سرمایه به تنهایی نمی تواند ضمانت نرخ سود کالا را بکند، زیرا نرخ سود زیاد، مستلزم تغییر ترکیب ارگانیک سرمایه است. به عبارت دیگر نرخ سود بسیار بالا از طریق افزایش ارزش ذاتی اضافی، بویژه با سرمایه گذاری های پیشرفته، با افزایش بخش ثابت سرمایه و تکنولوژی، ماشین آلات و تقلیل بخش متغیر سرمایه، یعنی نیروی کار انسانی ممکن است. ماشینی کردن یعنی افزایش بخش ثابت سرمایه، مسلماً به زبان طبقه کارگر است. این تضاد ممکن است به تضاد و اختلاف های کلی و بزرگتری میان کارگر و کارفرما بینجامد. تلاش دولت در

سرمایه داری همواره پوشاندن و یادست کم، کم کردن امکان تبدیل این تضاد به اختلاف و جنگ طبقاتی است. سرمایه در تلاش خود برای بالا بردن نرخ سود و جلوگیری از کاهش نرخ سود، خود با تضاد دیگری روبه روست.

کاهش نرخ سود موجب بسط و گسترش نفوذ سرمایه در خارج از محدوده خود، یعنی کشوری که سرمایه در آن فعالیت می کرد می شود، بویژه در مناطقی که نرخ مزد بسیار پایین است و کارگر از حقوق و مزایای ناچیزی برخوردار است. این کاهش نرخ سود از طریق بین المللی کردن تولیدات و جهانی شدن سرمایه، امپریالیسم و استثمار نیروی کار هم در متروپل و هم در کشورهای پیرامونی صورت می گیرد. در متروپل و یا مرکز استثمار کارگر از طریق کاهش ارزش واقعی مزد و اعطای امتیازات کلان به صاحبان سرمایه به زبان طبقه کارگر و از طریق کارگر می شود. در پیرامون (کشورهای جهان سوم) استثمار از طریق افزایش ساعت کار، بدون مزد اضافه و محیط کار بسیار مشکل و خطرناک صورت می گیرد. در هر صورت این توده مردم مزدبگیر چه در متروپل و چه در پیرامون باید تاوان سیاست های داخلی و خارجی در راه بالا بردن سود را بدهند. هر چه که امپریالیسم امریکا از طریق جهانی شدن سرمایه و چه از طریق بین المللی کردن تولیدات و میلیتاریسم در پیاده کردن سیاست های اقتصادی به نفع بخش خصوصی موفق تر بوده، مشکلات و تضادهای ساختاری ناشی از آنها حادتر می شوند.

در امریکا، اختلاف طبقاتی روز به روز افزوده می شود و آمار جدید توزیع درآمد و کنترل ثروت، شکاف وسیعی را بین صاحبان سرمایه و بقیه مردم

**جوزف شوپیتز و فرانس نیومن دونفر از پایه گذاران تئوری امپریالیسم اجتماعی هستند که با وجود آنها امپریالیسم اجتماعی نوعی از امپریالیسم است که توسط آن متمولان، ثروتمندان و به طور کلی همه آنها که اقتدار اقتصادی دارند، همواره تلاش می کنند تا با برخورداری از حمایت طبقه کارگر، سیاست های امپریالیستی خود را در سطح دنیا پیاده کنند**

نشان می دهد. حتی اگر مشکلات ناشی از کنترل سرمایه را توسط گروهی کوچک مسئله ای مهم نپنداریم و یا همان طوز که در بعضی محافل رایج است تعداد افراد میلیاردی در میلیون در سیستم را دلیل بر کار سرد و موفقیت سیستم نپنداریم، مشکلاتی چون عدم وجود در مان کافی برای حدود ۵۰ میلیون امریکایی و عدم دسترسی به غذای کافی برای ۲۰ میلیون امریکایی، ۴ میلیون زندانی، قتل بیش از ۳۰ هزار نفر در سال، مرگ بیش از ۴۵۰۰۰ در سال به خاطر عدم بیمه درمانی و مرگ و میر بچه ها، سالمندان و کمبودهایی برای معلولان، ناشی از کمبود قدرت خرید و مصرف است. همچنین از دست دادن درآمد کارگران در کشورهای سرمایه داری پیشرفته باعث کاهش درآمد در کشورهای وابسته به مصرف در بازار داخلی امریکای می شود. چنین نمونه خوبی است، هر چه در امریکا مصرف کاهش یابد، درآمد برای چین هم کم می شود. هر چه موقعیت های پرسود برای سرمایه گذاری خارجی بیشتر می شود بر تعداد بیکاران بخش صنعتی کشورهای پیشرفته افزوده می شود. این مشکلات باعث ظهور و تضاد تولید بیشتر از تقاضا (Over Production) و کاهش توانایی مصرف (Under Consumption) می شود؛ هر دو پیامدی هستند از تلاش برای سود بیشتر. تنها استراتژی دولت در مقابل این مشکل اساسی، وام گرفتن توسط دولت امریکاست، چرا که مالیات دریافت شده هر چند زیاد و مظهر بی عدالتی است، نمی تواند پاسخگوی مخارج ناشی از امپریالیسم و میلیتاریسم باشد. بین المللی کردن تولید و جهانی شدن سرمایه در عین حال همواره با کاهش درآمد سرمایه دار توانایی برای مصرف کافی در کشورهای سرمایه دار متروپل بوده است. به عبارت دیگر در عین حال که درآمد به دست آمده از طریق جهانی شدن سرمایه به حساب های خصوصی وارد می شود و در دست شرکت ها و افراد صاحب سرمایه می ماند، مخارج آن که شامل میلیتاریسم و مخارج دیگر برای فراهم کردن زمینه موفقیت امپریالیسم برای عموم مردم است، وجود دارد.

مردم عادی در امریکانه تنها مخارج میلیتاریسم و دیگر مخارج ابزار امپریالیستی را پرداخت می کنند، بلکه تعداد زیادی از آنها قربانی جعل وثیقه برای وام های گران قیمت از طریق ایجاد ابزار جدید مالی و تله بدهکاری و به طور کلی بیماری ساختاری پول زدگی و قدرت بی نهایت سرمایه مالی جامعه می شوند. این یک استراتژی برای بردن سود بیشتر از طریق احتکار در سطح دنیا است. موفقیت این استراتژی مستلزم یک ساختار با وجود همه نهادها و قوانین و عموم مردمی

است که هیچ گونه اطلاعاتی از اصل قضیه ندارند و یا به خاطر عدم قدرت در برابر غارت اموال توسط گروهی بخصوص بی تفاوت هستند. آنها اجازه می دهند تا مشکل دوباره تولید شود و باز هم ساختار سیاسی موظف است نقش مهمی را در تولید دوباره سیستم داشته باشد. این واقعیت جدیدی است که در آن انتخابات جدید صورت گرفته است. رئیس جمهور امریکا، باراک اوباما در زمانی مسئولیت رهبری را به عهده می گیرد که تضادهای ساختاری همراه با اوضاع بین المللی به طور خیلی جدی صلح جهانی، یعنی موقعیت جمع آوری سرمایه را تهدید می کند. از بین بردن این تضادها و حل مشکلات مستلزم اختیارات و آزادی در رابطه بین فرد و ساختار سیاسی است و این که تا چه حدی فرد می تواند روی این ساختار تأثیر بگذارد و چگونه ساختار و تصمیمات فرد، بویژه در یک پست مهم در جامعه چون ریاست جمهوری تأثیر می گذارد و یا به آن جهت می دهد.

تا اواخر دهه ۱۹۶۰ امریکا که یک قدرت نظامی بوده همان نسبت، قدرت کاهش تأثیرات تضادهای ساختاری را داشت. درآمد امریکا به نسبت مخارج به اندازه کافی بود که نیازی به وام گرفتن برای ارائه خدمات اجتماعی زانداشت، ولی امروز امریکا که به دهکارترین کشور در دنیاست نمی تواند همچون گذشته وام بگیرد و یا مالیات را بالا ببرد، از این رو امروز تضادهای ساختاری سیاسی و اقتصادی به مراتب گسترده تر و واضح ترند.

در این راستا باید پرسید سرچشمه تغییرات اجتماعی کجاست و حدود آنها را چه کسی و چگونه تعیین می کند؟

به باور آنتونیو گرامشی، ساختار و نهادها با هم یک بلوک تاریخی را تشکیل می دهند، یعنی این که مجموعه نهادهای متضاد و پیچیده که در جامعه وجود دارند، انعکاسی از روابط تولید در جامعه هستند (میان کسی که سرمایه را کنترل می کند و کارگر). تئوری هژمونی گرامشی و مطالعات او درباره صنعتی شدن نشان می دهد که چگونه بلوک سیاسی خود را حفظ کرده و همواره خود را بازسازی می کند. او نشان می دهد اتحاد بین مدیران و صاحبان سرمایه که مجهز به یک ایدئولوژی و روش بازسازی هژمونی است، وجود دارد و در آن شریکند. افراد به طور اتفاقی، اعضای طبقه حاکم نمی شوند، بلکه از راه موقعیت اجتماعی و خدمت به سیستم که ضمانت تعهد به سیستم و طبقه حاکم را دارد و به مثابه اعتقادات مذهبی است انجام می گیرد. در امریکا با این باور که رقابت سالم می تواند افراد را به رده های بالا

پرتاب کند، نمونه دیگری از امپریالیسم اجتماعی در داخل و خارج از امریکا است. اگر بگویم که رئیس جمهور اوباما می تواند بحران ساختاری را از بین ببرد، به مثابه این است که بگویم بحران ها نتیجه سیاست های بد افراد در رأس قدرت هستند، ولی در حقیقت خود سیاست های اتخاذ شده بر مبنای تضادهای ساختاری بوده و فرد در این راستا نمی تواند نقش آن چنان مؤثری داشته باشد. این ساده لوحی نیست، اما انحراف عمدی از درک یک ساختار و قدرت تحلیل نوعی تفکر است. در این راستاست که رئیس جمهوری مانند بوش به خود لقب «رئیس جمهور جنگ» می دهد و دیگری صحبت از دیپلماسی می کند، هر دو باید در قالب ساختار حاکم، اما در زمان و فضای خود و به اقتضای جو سیاسی بررسی شوند. در شرایط موجود قدرت خارق العاده نظامی، اقتصادی و سیاسی امریکا اجازه این که فردی چون اوباما - که البته اگر هم می خواست نمی توانست همه

اگر مردم در سراسر دنیا علاقه زیادی به نتیجه انتخابات به نفع اوباما نشان دادند، برای این است که امریکا قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی در سطح جهان دارد و مردم دنیا از این واقعیت آگاهی دارند. هر چند که ممکن است مردم خود امریکا قدرت تشخیص قلمرو دولت خود و ساختار سیاسی را آن چنان که باید نداشته باشند و اگر هم داشته باشند، نقش دولت خود را در دنیا، انعکاسی از فلسفه لیبرال انترناسیونالیسم و نوع دوستانه و گاهی به کمک مطبوعات جنجالی امریکا و تکرار شعارهای نژادپرستانه قرون ۱۸ و ۱۹ که سیاست دولت امریکا را وسیله ای برای مشروعیت مشیت الهی تلقی و برای متمدن کردن مردم غیر متمدن و غیر اروپایی و بدون تاریخ، در آن سوی اقیانوس هامی دانستند، می نگرند

دستاوردهای امپریالیستی را از طریق غلبه نظامی به دست آورد را نمی دهد. یک نگاه اجمالی که به کابینه اوباما و رابطه او با شرکت های بزرگ در دوران انتخابات و پس از آن، نوسانات موضع او در مورد مسئله فلسطین و رابطه او با آپیک، همه تأییدی است از سخن یک لابی در واشنگتن که به گفته آن اگر شرکت های بزرگ درباره او مطمئن نبودند برای انتخاب او پول خرج نمی کردند، یعنی مانند هر کالایی، اوباما قیمتی دارد. (به نقل از نشریه هارپرز) آن چیزی که جهت سیاسی آینده امریکا را تعیین خواهد کرد، موقعیت پیچیده ای است که در آن میلیاردیسم یک فرم و یک نقاب جدید خواهد داشت، اما مانند همیشه مخرب، و وحشیانه و کشنده خواهد بود تا مردم ساده لوح باور کنند که ارتش امریکا یک قیمومیت دموکراتیک دارد تا به صدور دموکراسی در سراسر دنیا کمک کند. امید به این است که ریاست جمهوری اوباما بتواند جراحات ناشی از نژادپرستی در امریکا را بهبود بخشد و شکاف اجتماعی اقتصادی را که بر مبنای نژاد است، باریکتر کند، اما بدون تغییرات اساسی در ساختار اقتصادی که خود موجب شکاف طبقاتی و نژادی شده، حل این مشکلات امکان پذیر نیست. حتی اگر تمام کنگره امریکا (سناتو نمایندگان) هر دو متعلق به حزب دموکرات باشد و از حمایت جمهوریخواهان هم برخوردار باشند، مسائل عادی چون وجود شکاف طبقاتی و قدرت سیاسی اقتصادی بی اهمیت نیست. در عصر جهانی شدن سرمایه، ارتش امریکا و قدرت سیاسی اش همواره همراه با قدرت مالی شرکت های فراملیتی سعی خواهند کرد در نوشتن سرنوشت دنیا، نقش اساسی داشته باشند. تضادها در متن یک دموکراسی باید بررسی شوند و هر فردی که به دموکراسی معتقد است باید پرسد که چگونه این سیستم باید باقیه دنیا بر خورد کند و اهداف این سیستم را چگونه باید در نظر گرفت؟ در حقیقت این تاریخی طولانی در امریکا دارد، بویژه که شهر و ند بودن معنای بسیار وسیعی دارد. موفقیت اوباما در انتخابات و شعارهای انتخاباتی چون «تغییر» و «ما می توانیم» چگونه با وجود تضادها عملی خواهند شد؟ در مورد باتلاق عراق، اوباما صحبت از استقرار نیروی کمتری در عراق می کند تا این که پایان دادن به اشغال نظامی آن کشور اشاره کند. در افغانستان اوضاع به مراتب وخیم تر شده است، امریکای برای همیشه آماده است در افغانستان بماند. در سرزمین های اشغالی، مردم فلسطین نهایت تحقیر و ظلم را به دست اسرائیلی ها تحمل می کنند. اوباما در سخنرانی اش که متن آن را جیمز استاینبرگ، یکی از اعضای فعال لابی اسرائیل نوشت تحریم در بند دوم که در آن صهیونیسم



به عنوان یک ایدئولوژی نژادپرست محکوم شد و تسخیر فضای سیاسی سیاست خارجی امریکادر خاورمیانه، کنترل مطبوعات، رئیس دفتری که در ارتش اسرائیل خدمت کرده و هنوز هم باقی است، همه به عنوان آزمايشی از استقلال او با ما است.

دیوید فروم، نویسنده سخنرانی بوش در مورد شرارت دانستن ایران، عراق و کره شمالی هم جزو لایبی اسرائیل بود. رئیس دفتر او هم ورام اسرائیل اما نولت هم اسرائیلی است و در ارتش اسرائیل هم خدمت کرده است. مسائلی دیگر مانند رشد نفوذ یورو به عنوان یک پول جهانی و به عنوان رقیب برای دلار، رشد و نفوذ روسیه، رقابت چین در صحنه بین المللی و وجود تضادهای ساختاری چین نشأت گرفته از نقش چین به عنوان یک کارخانه جهانی، هندوستان و تضادهای ذاتی و بویژه به عنوان کسب فعال ترین اقتصاد در جهانی شدن سرمایه و مشکلات کمی و کیفی اجتماعی مشکلاتی هستند که ساختار سیاسی امریکایه نحوی در آنها سهیم است.

او با ما صحبت از دیپلماسی (قدرت نرم) به عنوان راه حل برای مشکلات بین المللی می کند، اما واقعیت این است که او با ما با تهدید استفاده از ارتش به عنوان یک مکانیزم به اجزای آنچه امپراتوری امریکا می خواهد مانند مسئله هسته ای ایران و... نام برده است. به تازگی ساختار سیاسی امریکا با تلاش اسرائیل موفق شد تا مسئله فلسطین را به نحوی به مسئله هسته ای ایران ربط دهد و او با ما و نتانیاهو می خواهند مسئله تشکیل و استقلال فلسطین را تا دوره دیگر بازی های سیاسی در امریکا و اسرائیل به تأخیر اندازند. (۶)

چالش بزرگ برای او با ما این است که برعکس سنت امپراتوری امریکا، میلیتاریسم و امپریالیسم اجتماعی و استفاده خشونت را برای حل اختلاف های بین المللی نفی کرده و به همه نوید دنیای بهتری را بدهد. او باید با اعلام استقلال از لابی های داخلی و خارجی، به جز آنهایی که در صدد حمایت از مستضعفین هستند، ساختار سیاسی را در راه بهبود محیط، اقتصاد و اجتماع سوق دهد. اوضاع دولت و ساختار باید تابع محیط و منافع ملی و کشوری باشد تا تابع تعدادی محدود و انگل محوری. او می تواند نقش مهمی در ارتقای اعتماد به نفس به اقلیت هایی که در طول تاریخ امریکا از دسترس به پست های عالی محروم مانده اند، ایفا کند تا با مشاهده او با ما به عنوان یک فرد از اقلیت بتواند به خود باوری خود بیفزاید، اما این ریاست جمهوری معمولی نیست. در عین حال که سیستم سرمایه داری حاکم بر امریکادنیارای یک طعمه لذیذ می پندارد، همان طور که در دوران ریاست جمهوری جورج واشنگتن تا جورج بوش

و همان گونه که پیشینیان او توسط این سیستم شکل گرفتند و مجبور به اجرای سیاست های داخلی، خارجی و خدمت به طبقه فرد بوده اند، او با ما هم همین گونه عمل خواهد کرد و امیدوارم در این

**چالش بزرگ برای او با ما این است که برعکس سنت امپراتوری امریکا، میلیتاریسم و امپریالیسم اجتماعی و استفاده خشونت را برای حل اختلاف های بین المللی نفی کرده و به همه نوید دنیای بهتری را بدهد**

۴. عهدنامه و مستقلی، عهدنامه ای است که پس از پایان جنگ های سی ساله مذهبی (۱۶۴۸-۱۶۱۸) میان کشورهای اروپایی منعقد شد. در این عهدنامه تمام کشورهای اروپایی به جز انگلستان و لهستان شرکت داشتند.

۵. مجموعه آثار دکتر شریعتی (۱۶ و ۲۶) به ساور زنده یاد دکتر شریعتی، پدیده ای به غیر از یک جامعه ایده آل بر مبنای دموکراسی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است که در آن مردم آگاه و مسئول (با به گفته شریعتی) به تعبیر قرآن «انسان نه بشر) نیست و در این قالب است که واژه انانیت یکی از عمیق ترین واژه های سیاسی و اجتماعی است و نقشی بسیار پر مسئولیت دارد.

۶. کار تر به عنوان رئیس جمهوری که حقوق بشر برای وی اهمیت داشت ابتدا از دولت نیکسون که سعی داشت ایران را به عنوان ژاندارم منطقه در خلیج فارس منطوح کند انتقاد کرد؛ این انتقاد برای تمام دنیا این پرسش را به وجود آورد که کارتر چگونه می تواند حقوق بشر را پیاده کند و مسئله صدور اسلحه به خارج از



پیش بینی اشتباه بزرگی کرده باشم.

پی نوشت:

۱. معادل واژه State در فارسی همان استان است و از ریشه «است» آمده و به گفته تعدادی از محققان ایرانی و غیر ایرانی، واژه ای فارسی است که از دوره هخامنشی به بعد آغاز شد.

۲. در مورد جان اف. کندی و شروع جنگ ویتنام، کمک بزرگی به فرانسوی ها بود که در تلاش برای کنترل الجزایر در دیگر نقاط مورد نظر خود نیاز به نیروی بیشتری برای کشتار و وحشیانه داشتند.

۳. شباهت های زیادی میان شعارهای امریکادر مورد ضرورت صدور دموکراسی و شعارهای امپراتوری های استعماری در قرن ۱۹ که شامل خود امریکا هم بود، وجود دارد. استعمارگران اروپایی قرن ۱۹ ادعایی کنند هجوم و وحشیانه به آفریقا، آسیا و امریکای لاتین از جهت تمدن کردن و وحشی های غیر اروپایی غیر تمدن و بدون تاریخ بوده است و نه غارت مواد اولیه آنها. امروز شعار دموکراسی مانند شعار تمدن کردن توسط امپراتوری اروپایی نقشه ای برای پیاده کردن سیاست های امپریالیستی است و مانند گذشته هدف، یک کشور نیست، بلکه یک منطقه است که از نظر تقسیم کار و تخصص در سطح بین المللی مهم هستند.

کشور بویژه خاور میانه در چه قالبی می تواند صورت بگیرد. کارتر اشاره کرد که اسلحه امریکایی را باید به مناطقی صادر کرد که احترام به حقوق بشر باشد. کارتر نخستین رئیس جمهوری بود که در عمل از تشکیل کشور فلسطین حمایت کرد و با شهرک های صهیونیستی مخالفت کرد. در ۱۹۷۷ هم امریکا و هم شوروی از حقوق ملت فلسطین دفاع کرده و بیاتیه ای هم صادر کردند، ولی ۴ روز بعد در ملاقات کارتر و وزیر خارجه وقت اسرائیل، موشه دایان، ایالات متحده به همه اظهارات در مورد حقوق فلسطین و کشور فلسطینی پایان داد و مسئله کاهش صدور اسلحه هم به همین شیوه تغییر جهت داد. کارتر تصمیم گرفت آواکس را به شاه ایران بفروشد که البته انقلاب ایران مانع شد. پس از سقوط شاه، او سادات را به عنوان ژاندارم منطقه مطرح کرد. در اواسط ۱۹۷۹ امریکا فعالانه نقشه دخالت نظامی در جهان سوم را کشید. ابتدا به مدنی نیزه کردن پایگاه دیه گور گاسیا در اقیانوس هند دست زد و حدود ۲۲۵ هزار سرباز با تجهیزات پیشرفته برای منطقه در نظر گرفتند و کارتر و برژنفسکی، این منطقه را به نام جنوب غربی آسیا نام بردند و منطقه وسیع تری از خلیج فارس را در نظر داشتند. تا امروز که رئیس جمهور امریکا از اسرائیل انتقاد کرده و به قزاق کمک می کند.